

## زندان، زندانبان و سرنوشت تکرارشونده ما

هوشنگ ابتهاج، «سایه»، در یکی از خاطراتش روایت می‌کند که روزی در سلولِ زندان نشسته بود. ناگهان از جایی در زندان، صدای محمدرضا شجریان بلند شد که می‌خواند:

«ای ایران، ای سرای امید...»

سایه می‌گوید بی‌اختیار شروع به گریه کردم. هم سلولی‌اش با تعجب از او می‌پرسد: «چرا گریه می‌کنی؟» و او پاسخ می‌دهد: ... «برای این‌که شعر این ترانه را من گفته‌ام.»

این جمله در ظاهر کوتاه است، اما در عمق خود یکی از تلخ‌ترین روایت‌های تاریخ معاصر ایران را در بر دارد.

تصور کنید شاعری که شعرش در ستایش وطن، در کوچه و خیابان، در رادیو و در حافظه جمعی میلیون‌ها انسان طنین انداخته، خود در همان سرزمین پشت میله‌های زندان نشسته باشد و صدای شعر خودش را از دور بشنود.

آدمی نمی‌داند باید گریه کند یا به این طنز تلخ تاریخ بخندد. و اینجاست که پرسشی بزرگ در ذهن شکل می‌گیرد:

این چه سرزمینی است که شاعرش زندانی می‌شود، نویسنده‌اش زندانی می‌شود، روزنامه نگارش زندانی می‌شود، سیاستمدارش زندانی می‌شود، روشنفکرش زندانی می‌شود، فعال مدنی‌اش زندانی می‌شود، ثروتمندش زندانی می‌شود و گاهی حتی فقیرش نیز سر از زندان درمی‌آورد؟

گویی زندان در ایران فقط یک مکان نیست؛ بخشی از حافظه تاریخی ماست. در طول تاریخ، بارها این صحنه تکرار شده است. گاهی زندانی، قهرمان فردا شده است. گاهی زندانبان، زندانی فردا. گاهی انقلابی دیروز، زندانبان امروز شده است. و گاهی زندانبان امروز، زندانی فردا.

انگار تاریخ در چرخه ای بی‌پایان می‌چرخد و نقش‌ها مدام عوض می‌شوند، اما صحنه همان صحنه باقی می‌ماند. شاید به همین دلیل است که مسئله اصلی ما نه افراد، بلکه فرهنگ قدرت است. زیرا اگر مشکل فقط یک حکومت، یک حزب یا یک جریان سیاسی بود، باید پس از این همه تغییر، این چرخه پایان می‌یافت. اما پایان نیافته است.

از دوران قاجار تا پهلوی، از پهلوی تا جمهوری اسلامی، از گروه‌های مختلف سیاسی تا جریان‌های گوناگون فکری، همواره ردپای یک مسئله مشترک دیده می‌شود: **ناتوانی در تحمل مخالف**. ما بارها حکومت‌ها را عوض کرده‌ایم، اما کمتر توانسته ایم نگاه خود به قدرت را تغییر دهیم. شاید مشکل اصلی این باشد که بسیاری از ما هنوز دموکراسی را به عنوان یک فرهنگ نیاموخته‌ایم.

ما آزادی را برای خود می‌خواهیم، اما نه لزوماً برای مخالف خود. حق سخن گفتن را برای خود می‌خواهیم، اما نه همیشه برای کسی که با ما هم عقیده نیست. و درست از همین نقطه است که زندان بازتولید می‌شود. زیرا زندان پیش از آن‌که ساختمانی با دیوارهای بلند باشد، نوعی شیوه اندیشیدن است.

هر جا انسانی تصور کند که تنها او حقیقت را در اختیار دارد، اولین آجرهای زندان گذاشته می‌شود. هر جا صدای مخالف به جای شنیده شدن حذف شود، دیوارها بالاتر می‌روند. و هر جا قدرت از نقد مصون بماند، کلید سلول‌ها ساخته می‌شود. شاید به همین دلیل است که مسئله ایران فقط مسئله سیاست نیست؛ مسئله فرهنگ سیاسی است.

ما بیش از آن‌که به تغییر حکومت‌ها نیاز داشته باشیم، به تغییر نگاه خود به قدرت نیاز داریم.

زیرا تا زمانی که نیاموزیم با مخالف خود زندگی کنیم، تاریخ همچنان همین نمایش تلخ را تکرار خواهد کرد؛ نمایشی که در آن زندانی و زندانبان مدام جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند.

و شاید دردناک‌ترین پرسش تاریخ معاصر ایران همین باشد: چرا پس از ده‌ها سال مبارزه برای آزادی، هنوز آن قدر که باید هنر آزاد گذاشتن دیگری را نیا موخته‌ایم؟

شاید پاسخ در این حقیقت تلخ نهفته باشد که آزادی فقط زمانی متولد می‌شود که انسان حاضر باشد همان حق را که برای خود می‌خواهد، برای مخالف خود نیز برسمیت بشناسد.

و تا آن روز، ممکن است نام زندانیان و زندانبانان عوض شود، اما داستان همچنان همان داستان قدیمی باقی بماند.